

بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی در دیدار مسؤولان عقیدتی، سیاسی نیروی انتظامی - 23 دی / 1383

بسم الله الرحمن الرحيم

خیلی خوش آمدید برادران عزیز! امیدواریم ان شاء الله زحمات و تلاشهای مستمر و چندین ساله ی شما مشمول عنایت و تفضل و قبول پروردگار قرار بگیرد و آثار نیک خود را در جامعه ی مشمول تلاش و فعالیت شما - یعنی نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران - عمیق و ماندگار کند.

حضور مجموعه یی به نام عقیدتی، سیاسی در نیروهای مسلح، یکی از الهامات الهی و از برکات پروردگار بر امام بزرگوار ما و مجموعه ی دست اندرکار امور کشور بود. نقش روحانیون، نقش هدایت و دستگیری معنوی است. همه به روحانی احتیاج دارند - همچنان که به طبیب احتیاج دارند - و اگر روحانی در هر نقطه یی به وظایف خود عمل کند، آن جا را از لحاظ معنوی آباد خواهد کرد. گاهی وجود ما عمامه یی ها در جاهایی بی اثر می شود، یا احیاناً خدای ناکرده اثرهای منفی بر جای می گذارد؛ این به خاطر این است که ما در آن مورد با وظایف و هویت و منش یک روحانی ظاهر نشده ایم. در طول سالهای متمادی عمر روحانیت شیعه، هر جا روحانیون با منش و هویت روحانی خود ظاهر شده اند، برکاتی بر جای گذاشته اند؛ چه در میدان سیاست، چه در میدان معنویت، چه در میدان های مربوط به رزم و دفاع از کشور و امنیت، و چه در هر میدان دیگری. شأن روحانی این است. نمی خواهم ادعا کنم که حضور روحانیون در نیروهای مسلح در سالهای بعد از انقلاب صددرصد همان طوری بوده است که از ماها انتظار می رفته؛ اما می خواهم این را عرض کنم که در مجموعه ی بزرگ نیروهای مسلح، هر جا علما، روحانیون، فضلا و طلاب جوان با همان منش روحانی حضور داشته اند، تأثیرات بسیار گرانبهائی برجای گذاشته اند. عزیزان نیروهای مسلح هم مثل همه ی مردم از آغاز با نام خدا، با نام ائمه ی اطهار و با نام مقدسین و مقدسات دینی پرورش پیدا کرده اند و فطرتشان با تعالیم اسلامی بارور شده است. فطرت اسلامی و دینی در مردم ما و در نیروهای مسلح - که از جوانهای ما هستند - با تعلیم دینی و با بیان معارف الهی سیراب شده است. برای گرایش به معنویت و تعالی معنوی، زمینه در اینها خیلی زیاد است. ما باید مثل پیامبر سراغ افراد برویم. درباره ی پیغمبر گفته شده است: «طیب دؤار بطنه قد احکم مراهمه و احمی مواسمه»؛ پیغمبر مثل یک پزشک دوره گرد حرکت می کرد. پزشکان در مطب خود می نشینند تا مردم به آنها مراجعه کنند؛ اما پیغمبران نمی نشستند تا مردم به آنها مراجعه کنند؛ آنها به مردم مراجعه می کردند. در کیف دارویشان، هم وسیله ی مرهم گذاری داشتند، هم وسیله ی نشتزنی داشتند، هم وسیله ی داغ کردن زخم داشتند؛ آن جایی که احتیاج به داغ کردن داشت.

درشتی و نرمی به هم در به است
چو رگ زن که جراح و مرهم نه است

رگ زن، هم رگ را می زند، هم مرهم می گذارد؛ هم خون را می گیرد، هم خون را بند می آورد؛ خون زیادی را می گیرد، اما نمی گذارد خون اضافه ی براندازه ی لازم هم از رگ بیرون برود؛ مرهم هم می گذارد. نقش ماها این گونه است. اگر ما عمامه یی ها درست نقش خود را بشناسیم و بتوانیم آن را ایفا کنیم، دنیا را آباد خواهیم کرد. ماها گاهی کوتاهی می کنیم؛ سراغ همان راه هایی می رویم که اهل دنیا رفته اند؛ آنگاه کار ما خراب می شود. یک تاجر، یک زمیندار، یک زمین خوار، یک مقاطعه کار، چه عمامه سرش باشد، چه شاپو سرش باشد، چه کراوات ببندد، چه تسبیح دست بگیرد؛ بالاخره حقیقت او که فرق نمی کند. اما اگر عمامه سرمان گذاشتیم و دنبال همان کارهایی بودیم که پاپیون زن ها و کراوات زن ها و بقیه ی اهل دنیا دنبال آن هستند، ما هم مثل آنها هستیم. لباس که تغییر اساسی ایجاد نمی کند؛ باید دید دل، جایگاه چیست.

ده بود آن، نه دل، که اندر وی
گاو و خر بینی و ضیاع و عقار

. دلی که به دنبال تجملات و زخارف دنیا است، دیگر دل نیست؛ دکان زرگری است؛ هرچند شاعر می گوید ده است. اول باید دلمان را پاک کنیم: «من نصب نفسه للئاس اماما فعلیه ان یبدأ بتعلیم نفسه قبل تعلیم غیره»؛ کسی که

پیشاهنگ، پیشوا و جلودار جمعیتی می شود، اول باید خود را آماده کند. اگر بنده و جنابعالی می خواهیم صد نفر را به دنبال خود بکشانیم - چه برای کوهنوردی، چه برای بیابانگردی، چه برای یک رزمایش - اول باید قوت راه رفتن را در خودمان ایجاد کنیم؛ والا اگر ده قدم رفتیم و بعد گفتیم آخ قلبمان گرفت، پایمان خسته شد، این صد نفر هم هر چند چهار نفرشان همت کنند و بروند، اما دیگر نمی شود اینها را به مقصد رساند. راه معنویت هم همین طور است؛ خودمان را باید درست کنیم. روحانیت خیلی قدر و ارزش دارد. شکستن قدر روحانیت، خدمت به هیچ بخشی و جنبه بی از جنبه های زندگی مردم نیست؛ چون هر جا یک روحانی خوب حضور داشته باشد، واقعاً یک مشعل است و نورافشانی می کند. اما من و شمای روحانی هم باید خود را آن چنان که یک روحانی می باید و می شاید، بسازیم و روحانی باشیم.

از گزارش خوبی هم که جناب آقای رحمانی دادند و زحمات خوبی هم که دوستان کشیده اند؛ خیلی متشکریم. امیدواریم ان شاء الله قطره قطره ی این جاری به جای خود برسد و در محل درست خود مصرف شود و خداوند اثر ببخشد و به شماها اجر و توفیق بدهد.

نیروی انتظامی هم بسیار مهم است. نیروی انتظامی، نیروی مسلح اجتماعی است؛ نیروی مسلح منزوی نیست؛ در پادگان ها نیست؛ در بازارهاست؛ در متن زندگی مردم است؛ در عین حال نیروی مسلح هم هست؛ موظف به حفظ امنیت و نظم است - آن هم با قدرت مسلح - وسط زندگی مردم هم هست؛ این خیلی حساس و ظریف است. نیروی انتظامی ما امروز نه با گذشته ی قبل از انقلاب - آن که اصلاً محل بحث نیست - با اول انقلاب خیلی تفاوت کرده است. بنده از اول در مجموعه ی نیروهای مسلح بوده ام و از نزدیک این تفاوت را لمس کرده ام. امروز نیروهای مسلح ما - بخصوص نیروی انتظامی - زمین تا آسمان تفاوت کرده اند. نه فقط با اول انقلاب، بلکه با اول تشکیل نیروی انتظامی هم که سه مجموعه با هم ادغام شدند و نیروی انتظامی به وجود آمد، تفاوت دارد. امروز هم که الحمدالله فرمانده خوب، صالح، کارآمد و کاردان - سردار قالیباف - در رأس این نیروست و واقعاً دارد کار می شود؛ مردم هم راضی اند. بازخورد فعالیت های شما و فعالیت های دستگاه های اجرایی کشور - از جمله نیروی انتظامی - این جا می آید. امروز نیروی انتظامی در مقایسه با آن روز خیلی فرق کرده؛ اصلاً یک چیز دیگر است؛ داستان دیگری است. در عین حال حساسیت نیروی انتظامی و کار روی این نیرو و هدفگیری یکایک عناصر این نیرو در جهت تعالی بخشی و تقویت ارزش های انسانی و دینی در آن، همچنان باقی است؛ این، نقش شماها را زنده می کند. دو گونه می شود در عقیدتی، سیاسی نیروی انتظامی حضور داشته باشید: یک نوع، مطلوب است؛ یک نوع، کم اثر است؛ حالا آن نوع هایی که مضر است، فعلاً محل کلام ما نیست. حضور کم اثر، چه نوع حضوری است؟ این گونه است که نیروی انتظامی مثل بقیه ی ادارات برای خودش یک کارهای شکلی تعریف کند و آنها را انجام دهد: این کلاس را باید شرکت کنید، این آزمون را باید بگذرانید، برای درجه باید این شرایط را در خودتان تحصیل کنید، احیاناً نماز جماعت باید شرکت کنید؛ بیایند، بروند؛ نیروی انتظامی هم مثل بقیه ی ادارات فعالیت کند. در چنین حالتی، البته نیروی انتظامی کارهایی می کند و تأثیراتی می گذارد؛ اما سطحی است؛ این از روحانیت متوقع نیست. طور دیگر هم این است که حضور، به معنای حقیقی کلمه، روحانی و معنوی باشد. نه این که آن وظایف را انجام ندهند؛ چرا، آن وظایف هم وظایفی است که باید انجام بگیرد؛ در آیین نامه ها آمده، در قانون آمده، جزو وظایف نیروی انتظامی است؛ لیکن ملات همه ی وظایف آن جریان معنوی، روی خوش روحانی، دلسوزی روحانی، استغنائی نفس یک روحانی و یک طلبه، و بی اعتنائی یک روحانی به تشریفات و چیزهای زیادی و زر و زیورها و مال دنیاست. اگر توانستید این را تأمین کنید، آن حضور، مطلوب و ایده آل خواهد شد و اثر می گذارد. روحانی عقیدتی، سیاسی - البته روحانی که من عرض می کنم، بقیه ی برادران غیرمعمم هم که در عقیدتی، سیاسی کار می کنند، محکوم به همین احکامند؛ منتها در مورد روحانی تأکیدش بیشتر است - نباید خودش را جای فرمانده بگذارد و فرماندهی کند؛ باید توی مجموعه برود. فرمانده، ضوابط و اصول و کارهایی دارد. البته فرمانده مردمی هم داریم. الان الحمدالله خیلی از فرماندهان ما مردمی اند؛ منتها منش، منش فرماندهی است. می رود با سرباز و درجه دار و افسرش تماس می گیرد، دست هم می دهد، یک چایی هم با هم می خورند و احوال زن و بچه اش را هم می پرسد؛ اما منش اش،

منش فرماندهی است: او باید سلام دهد، این باید جواب دهد؛ این باید امر کند، او باید گوش به فرمان باشد. روحانی نباید این گونه باشد؛ منش روحانی نباید فرماندهی باشد؛ هر چند تشریفات فرماندهی اصلاً مردمی محض است. شما فرض کنید در فلان محله ی تهران یا هر شهر دیگری پیشنهاد یک مسجد هستید. پیشنهاد یک مسجد چگونه رفتار می کند؟ با امر و نهی و پُسر و پیشرو رفتار می کند؟ اگر بکند، مردم به نمازش نمی آیند. همیشه گرم ترین نماز جماعت ها متعلق به پیشنهادهای مردمی است: با مردم گرم می گیرند؛ با مردم خوش اخلاقی می کنند؛ بی حوصلگی نشان نمی دهند؛ بدخلقی نشان نمی دهند، جواب مسأله شان را می دهند؛ یک وقت اگر کسی بیماری و مشکلی داشته باشد، اگر با پول نتوانند، با اخلاق آن مشکل را تسکین می دهند. گفت:

چو وا نمی کنی گرهی خود گره مباش
ابرو گشاده باش چو دستت گشاده نیست

به عنوان آخوندی، دست ما گشاده نیست؛ اما ابرویمان که می تواند گشاده باشد. بنده خودم سالها پیشنهاد می کردم؛ ام ؛ می دانم انسان چگونه باید با مردم رفتار کند. وقتی نماز تمام می شد، برمی گشتم رو به مردم می نشستیم. تسبیحات حضرت زهرا را هم که می گفتم، افراد می آمدند و می دیدند راه باز است. جوان می آمد، مزلف می آمد، بازاری می آمد، ریش دار می آمد، بی ریش می آمد. آن زمان، پوشیدن پوستین های وارونه در میان جوانهای بیتل مد شده بود. یک روز رفتم نماز، دیدم یکی از همین جوانهای آلامد که موهایش را روغن زده، آمده و صف اول کنار متدینین و بازاری های خوب و افراد محاسن سفید نشسته. احساس کردم این جوان با من حرفی دارد. نشستم و به او پاسخ نگاه دادم؛ یعنی اجازه دادم بیاید حرفش را بزند. جلو آمد و گفت آقا! من صف اول بنشینم، اشکال دارد؟ گفتم نه، چه اشکالی دارد؟ شما هم مثل بقیه. گفت: این آقایان می گویند اشکال دارد. گفتم: این آقایان بیخود می گویند! این جوان، دیگر از این مسجد پا نمی کشد. این جوان، دیگر از این پیشنهاد دل نمی کند. همین طور هم بود؛ از ما دل نمی کردند. بنده وقتی مسجد می رفتم، در میان صد نفر، اقلاً نود نفرش جوانها بودند. بنده هیچ چیز خاصی نداشتم؛ نه یک مایه ی آن چنانی معنوی، نه یک مایه ی دنیوی؛ اما با مردم بودم. در پادگان هم همین طور است؛ در محیط نیروی انتظامی هم همین طور است؛ در پاسگاه هم همین طور است؛ هر جا که ما میان مردم هستیم. یک جا مردم ما بازاری اند، یک جا مردم ما دانشگاهی اند، یک جا هم نظامی اند؛ سپاه و ارتش و نیروی انتظامی؛ فرقی نمی کند. اگر ما با مردم باشیم، افراد به تظاهر وادار نمی شوند. ما که عقیدتی، سیاسی هستیم، بد است که در فلان نیروی مسلح طوری رفتار کنیم که آن آدم زرنگ رند به مذهب تظاهر کند، اما باطنش خبری نباشد؛ جلوی ما تسبیح به دست بگیرد و صلوات بفرستد، اما باطن قلبش چیزی نداشته باشد؛ یا دوره و کلاسی را که ما اجبار کرده ایم، بگذرانند، اما فقط الفاظ را یاد گرفته باشد؛ ایمان و اعتقادی پیدا نکرده باشد. این خوب نیست، این بُرد نیست. بُرد این است که ما بتوانیم دل او را تسخیر و جذب کنیم، نه برای خودمان؛ او را دل داده ی حق و دل داده ی معنا کنیم؛ و این با عمل ممکن است. این را روحانی، خوب می تواند. افراد غیرروحانی هم می توانند. چند روز قبل خانواده ی شهید بابایی این جا آمده بودند؛ این خاطره یادم آمد و برای آنها گفتم. سال 61 شهید بابایی را گذاشتیم فرمانده پایگاه هشتم شکاری اصفهان. درجه ی این جواب حزب اللّهی سرگردی بود، که او را به سرهنگ تمامی ارتقاء دادیم. آن وقت آخرین درجه ی ما سرهنگ تمامی بود. مرحوم بابایی سرش را می تراشید و ریش می گذاشت. بنا بود او این پایگاه را اداره کند. کار سختی بود. دل همه می لرزید؛ دل خود من هم که اصرار داشتم، می لرزید، که آیا می تواند؟ اما توانست. وقتی بنی صدر فرمانده بود، کار مشکل تر بود. افرادی بودند که دل صافی نداشتند و ناسازگاری و اذیت می کردند؛ حرف می زدند، اما کار نمی کردند؛ اما او توانست همان ها را هم جذب کند. خودش پیش من آمد و نمونه یی از این قضایا را نقل کرد. خلبانی بود که رفت در بمباران مراکز بغداد شرکت کرد، بعد هم شهید شد. او جزو همان خلبان هایی بود که از اول با نظام ناسازگاری داشت. شهید عباس بابایی با او گرم گرفت و محبت کرد؛ حتی یک شب او را با خود به مراسم دعای کمیل برده بود؛ با این که نسبت به خودش ارشد هم بود. شهید بابایی تازه سرهنگ شده بود، اما او سرهنگ تمام چند ساله بود؛ سن و سابقه ی خدمتش هم بیشتر بود. در میان نظامی ها این چیزها خیلی مهم است. یک روز ارشدیت تأثیر دارد؛ اما او قلباً و روحاً تسلیم بابایی شده بود. شهید بابایی می

گفت دیدم در دعای کمیل شانه هایش از گریه می لرزد و اشک می ریزد. بعد رو کرد به من و گفت: عباس! دعا کن من شهید بشوم! این را بابایی پس از شهادت آن خلبان به من گفت و گریه کرد. او الان در اعلیعلیین الهی است؛ اما بنده که سی سال قبل از او در میدان مبارزه بودم، هنوز در این دنیای خاکی گیر کرده ام و مانده ام! ما نرفتیم؛ معلوم هم نیست دستمان برسد. تأثیر معنوی این گونه است. خود عباس بابایی هم همین طور بود؛ او هم یک انسان واقعاً مؤمن و پرهیزگار و صادق و صالح بود. اگر می خواهید اثر بگذارید - چه شما برادران عزیز طلبه و روحانی، چه شما برادران عزیزی که نظامی هستید و با عقیدتی، سیاسی همکاری می کنید - راهش این است که دلها را به هم نزدیک کنید؛ درون را پاک کنید؛ عمل را خالص کنید؛ برای خدا کار کنید؛ آن وقت خدای متعال برکت خواهد داد. این می شود عقیدتی، سیاسی مطلوب.

پروردگارا! دعای امام زمان را در حق ما مستجاب کن؛ ما را مشمول ادعیه ی زاکیه ی آن بزرگوار قرار بده؛ امام بزرگوار و شهدای عزیز و شهدای نیروی انتظامی را مشمول رحمت و فیض و فضل خود قرار بده؛ ما را هدایت و دستگیری کن؛ وجود ما را در راه خدمت به اهداف و آرمانهای اسلامی قرار بده.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته